



درآمد:

در آغاز نوجوانی به توصیه شهید نواب صفوی با شخصیت آیت الله طالقانی آشنا شد و سخت تحت تأثیر سعه صدر و شجاعت وی قرار گرفت. بدانگونه که هنوز پس از سالیان سال، هنگامی که از وی سخن به میان می‌آورد، بیش از هر چیز بر این دو ویژگی تکیه می‌کند. به اعتقاد او طالقانی یکی از بهترین نمونه های تساهل و تسامح اسلامی، در عین پایبندی کامل به اصول و مبانی است و شیوه او گره گشای بسیاری از مسائل کنونی ماست.

« جلوه‌هایی از سلوک فرهنگی آیت الله طالقانی » در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین ابراهیم وحید دامغانی

## درایت و سعه صدر او بسیاری را جذب کرد...

جلسه را به هم بزنند، اما مجذوب سخنان داغ و انقلابی و مستدل نواب صفوی واقع شدند و آرام نشستند. بعضی از آنها می‌گفتند که اگر اسلام دینی است که اینها می‌گویند، ما هم سر و جان فدای اسلام می‌کنیم. از حسن اتفاق مرحوم کربلانی کاظم ساروقی، حافظ معروف قرآن که این روزها هم سالگرد فوتش هست، همراه ایشان بود. او به طرز معجزه آسایی، بی آنکه حتی یک کلمه هم سواد خواندن و نوشتن داشته باشد، کل قرآن را حفظ بود. من خودم ایشان را امتحان کردم که واقعاً معجزه‌وحی نبوی را به یاد می‌آورد.

چگونه او را امتحان کردید؟ ایشان با فداثیان اسلام از مشهد آمده بود. در اتوبوس ایشان جلوی من و سرهنگ صمیمی نشسته بود. من روزنامه ندای حق را بیرون آوردم و آیه قرآن را خواندم که، «من شمرات النخیل والاعناب نتخذون سکرارزقا حسنا» همین که گفتم، «سکرارزقا» گفت، «سکرارزقا حسنا» او را جانداختی. بعد بالحق قرآن، بخشی از نهج البلاغه را خواندم. بلافاصله گفت، «این قرآن نیست». روزنامه ندای حق را به او نشان دادم و روی اسم دکتر مصدق انگشت گذاشتم. گفت، «نمی‌دانم»، ولی همان کلمه مصدق را کنار نام پیامبر اکرم (ص) در آیه، «یا مصدقا لا معکم» نشان دادم، خواند و انگشت را روی آن گذاشت و گفت آیه قرآن است. پرسیدم، «چطور می‌فهمی؟» گفت، «کلمات قرآن برای من نورانی است». به هر حال چندی بعد مرا به جرم همکاری با فداثیان اسلام به زندان انداختند و پس از آزادی به تهران آمدم و در جمع فداثیان اسلام خاطراتی پیش آمد.

چگونه با مرحوم آیت الله طالقانی آشنا شدید؟ در تهران شهید تواب صفوی مرا با چند تن از بزرگان آشنا و به آنها معرفی کرد، از جمله مرحوم آیت الله حاج سراج انصاری، رئیس اتحادیه مسلمین ایران و مدیر مجله مسلمین که از مبارزان علیه کسروی و از مدافعان جدی تشیع بود. آیت الله حاج شیخ عباسعلی اسلامی، مؤسس جامعه تعلیمات اسلامی که بیش از ۲۰۰ مدرسه در کشور تأسیس کرده بود و خود فردی فرهنگی اسلامی به حساب می‌آمد و بسیاری از مسئولین جمهوری اسلامی از فارغ التحصیلان و تربیت شدگان همین مدارس بودند و هستند. آیت الله اسلامی، سوابق ممتدی در

همواره در فکر مبارزه با این مظالم بودم تا اینکه روزی عکس سید جوانی را پشت مجله (شاید تهران تصور بود) مشاهده کردم که زیر عکس او نوشته شده بود، «نواب صفوی کیست و چه می‌گوید؟» مقاله را چندبار خواندم و باب مکاتبه با شهید نواب صفوی باز شد. نامه‌هایی هم به خط نواب صفوی، سید محمد علی لواسانی، سید عبدالحسین واحدی و دیگر برجستگان فداثیان اسلام برایشم می‌آمد. وقتی برای تحصیل به حوزه علمیه دامغان رفتم، چندبار، برادران فداثیان اسلام مانند آقای عبدخدائی، مهدی موسی زاده و دیگران به دیدنم آمدند. یک روز هم که در اتاق خودم در مدرسه خوابیده بودم، صدای تکبیر و صلوات گروهی را شنیدم و از خواب برخاستم و دیدم آقای حاج شیخ حسین ناصحی با خوشحالی وارد مدرسه شده و فریاد می‌زند: «آقای وحید! حضرت نواب و یاران از مشهد برگشته‌اند و در صحن امامزاده جعفر منتظر تو هستند.» من با خوشحالی، خودم را به حضورشان رسانیدم. مرحوم نواب سخنرانی مفصلی کردند. توده‌ای‌ها آمده بودند که

پیش از ورود به بحث اصلی که پیرامون آشنائی جنابعلی با مرحوم آیت الله طالقانی است، کمی از خود برایشان بگویند. من در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در روستای سربرج به دنیا آمدم. در حدود پنج سال داشتم که به مکتب رفتم و بعد از چند ماه، قرآن را کاملاً می‌خواندم. کتاب‌هایی هم درباره انشا و ترسل و خطوط رقوم و سیاق خوانده و آنها را یاد گرفته بودم. کتاب نصاب البیان و مقداری عربی را هم فراگرفتم.

چگونه با مسائل سیاسی آشنا شدید؟

یادم می‌آید که هر وقت در حسینیه محل می‌خواستند روضه خوانی و وعظ کنند، چند نفر را می‌فرستادند روی بام‌های مشرف به راه‌های طریقه و مشهد می‌ایستادند. اگر سروکله امنیه‌ها پیدا می‌شد، با صدای رمز به مردم اطلاع می‌دادند و مردم به خانه‌های خود می‌گریختند، عمایه‌های روستائی را که لباس محلی بود، پنهان می‌کردند. زن‌ها هم از خانه بیرون نمی‌آمدند.

آیا از این تعرض رژیم، خاطره‌ای را به یاد دارید؟ یک روز روی پشت بام منزل ایستاده بودم و داشتم نهرآب آسیا را تماشا می‌کردم که از زیر ده و از پشت حمام عمومی و مسجد می‌گذشت. یک وقت سروکله محمد، امنیه ژاندارم سفاک پیدا شد. او کنار جوی آب پشت حمام، مقابل در مسجد ایستاد و خود را پشت دیوار پنهان کرد. زن‌های کاملاً محجبه که از حمام بیرون می‌آمدند، او به زور چادر و چارقد و پیشانی‌بند آنها را می‌کشید. زن‌ها نفرین می‌کردند و او بی حیائی! مثل غازتگران کوفه و شام در صحرای کربلا عمل می‌کرد. مادرزن دانی‌ام که زنی باحجاب و وقار بود، از حمام بیرون آمد. مندلی امنیه (محمدعلی ژاندارم) مثل شمر پرید و چادر و چارقد او را به زور کشید. زن بی‌پناه نفرین می‌کرد و می‌گفت، «خداوند شکمت را پاره کند.» و واقعاً هم دعای زن مستجاب شد و چندی بعد به ضرب نیزه آدمی که خود را حاجی می‌نامید، از پادر آمد و واقعاً ناراحت می‌کردند و همیشه از خود می‌پرسیدم که چرا مردم قیام نمی‌کنند؟ تا اینکه پدرم بعد از تحصیلات عالی در حوزه علمیه نجف به ایران برگشت و بزرگان قریه «دروار» دامغان از او دعوت کردند تا به آنجا برود. بعد از شهریور ۲۰ به دامغان رفتم. من

آیت الله طالقانی

چند روزی هم جلسات محرمانه‌ای در یکی از باغ‌های بزرگ در جاده چالوس تشکیل می‌شد و هنگام نماز، حضور و غیاب با معرفی خود افراد شروع می‌شد که بیگانه، حضور ناخوانده نداشته باشد. شب‌ها هم نماز را روی تاج سدکرج و به امامت آیت الله طالقانی برگزار می‌کردیم. اولین بار غروب بود که از آنجا بازدید کردیم و به قدری خوش منظره و با صفا بود که تصمیم گرفتیم نمازهای مغرب و عشا را همان‌جا بخوانیم.





## از نظر شوخ‌طبعی و شجاعت و حسن نیت و درایت شبیه آیت‌الله مدرس بود. مرحوم مدرس یک بار در مجلس گفته بود، «ما در مجلس فقط یک مسلمان داریم، آن هم کیخسرو زرتشتی است!» آیت‌الله طالقانی هم‌گاهی از این مطالبه‌ها و مزاح‌ها داشتند و بسیار شبیه مرحوم مدرس بودند.

بیان و آنها را به چند دسته تقسیم کردم. به این ترتیب که بعضی از مبارزات ابراهیمی هستند و حضرت ابراهیم(ع) تبر توحید را به دست گرفت و بت‌شکنی قیام فرمود. دسته دوم مبارزات آرام و امر به معروف و نهی از منکر به عنوان وظیفه و معذره الی الله و سوم مبارزه داهیهانه مؤمنان آل یاسین و گریز از صحنه به خاطر حفظ دین، مانند اصحاب کعبه که به قول و تعبیر آقای محمدتقی شریعتی، «جوانمردان فراری» بودند. ایشان از بنده تشکر کردند، ولی مرحوم آیت‌الله طالقانی، در این سخنرانی که به آیه، «...و یتوفیکم باللیل و یعلم،...» به اعطای نیرو و تأمین انرژی از طرف خداوند اشاره کرده بود که به قرینه «ما جرحتم بالنیهار...» تأمین انرژی مصرف شده، در روز است و به معنای میراندن نیست. این را از ایشان نقل کرده بودم. فرمودند، «مطلب درست و علمی است، ولی من نگفتم»ام، گفتم، «وقتی خود شما یادتان نمی ماند که چه فرمودید، آیا دیگران به یادشان می ماند؟» فرمودند، «چه باید کرد؟» عرض کردم، «مکتوبش کنید و ضبط صوت بگذارید». فرمودند، «زمینه افکار مردم مساعد نیست که در مسجد ضبط بگذاریم». عرض کردم، «ضبط را در داخل مقبره هدایت بگذارید و میکروفون در منبر نصب شود و مهندس علوی و مهندس مصاحب برای پیاده کردن مطالب، صالح هستند.»

آیا صحبت‌ها و تفاسیر ایشان با دیگران تفاوت کلی داشت؟ چه قشرهایی در این جلسات شرکت می‌کردند؟

تفاسیر ایشان علمی بود و بیشتر مسائل روز را در بحث‌هایشان مطرح می‌کردند. حتی بعضی از آقایان به همین مسئله ایراد می‌گرفتند و انتقاد می‌کردند که ایشان در مسائل مذهبی و

تبلیغ در داخل کشور و کشورهای عربی و هند و پاکستان و برمه داشت. و سرانجام مرحوم آیت‌الله سید محمود علانی طالقانی که پدر بزرگوارش آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی، خود سوابق درخشانی در مبارزه صدر مشروطه داشت. از روز نخست که با این روحانی بزرگوار مواجه شدم، علم و عمل و بزرگواری و فروتنی و خلاصه دانش و بینش ایشان، مرا به شدت جذب خود کرد.

از کجا با ایشان آشنا شدید؟ در مدرسه سپهسالار، به طور آزاد مدتی نزد ایشان درس می‌خواندم.

چند سال داشتید؟

پانزده، شانزده سال.

پس تأثیر ایشان بر شما به سبب سن نوجوانی، بسیار زیاد بوده است. کدام ویژگی ایشان روی شما خیلی تأثیر گذاشت؟ بله، با علاقه زیادی می‌رفتم و درس می‌خواندم. حتی در امتحان ورودی آنجا هم شرکت کردم و جزو افراد ممتاز قبول شدم، ولی بنده و آقای محمود امیدی لاهیجانی را به جرم همکاری با فدائیان اسلام به مدرسه راه ندادند، البته بعدها معلوم شد که کسی که خیلی به ایشان خوبی کرده بودم و حتی الان هم دارم به او کمک می‌کنم، در این اخلاص بی تأثیر نبوده. شاید اگر این کمک‌ها نبود، این آدم اول انقلاب از بین رفته بود. مهم‌ترین خصلت‌های مرحوم طالقانی تواضع و فروتنی بود و اینکه با کمال دقت به حرف‌های آدم گوش می‌داد و من هم پیام مرحوم نواب را خدمتشان گفتم و اینکه به توصیه ایشان، هم می‌توانم در امور سیاسی و هم در امور مذهبی از محضرشان استفاده کنم و من هم که به دنبال یک مجتهد ذی نفوذ و صاحب علم می‌گردم. من روزها مرتباً آنجا می‌رفتم تا نوبت امتحان رسید و امتحان هم دادیم تا آقای امیدی را بیرون کردند و بعد هم مرا. گفته بودند شاه دائماً می‌آید اینجا و می‌رود و شما هم جزو فدائیان اسلام هستید و یک وقت شاه را می‌کشید. چند سال که گذشت، حاج شیخ حسین کاشانی که مسئول مدرسه سپهسالار بود، از بنده عذرخواهی کرد و گفت، «این کسی که از شما بدگویی کرده، خودمان متوجه شدیم که آدم منحرفی است. از نظر دینی هم آدم درستی نبوده و لذا از شما عذر می‌خواهیم.»

بعد در کجا حضور ایشان می‌رفتید؟

در مسجد هدایت یا منزل ایشان می‌رفتم. یادم هست که در نخستین سخنرانی‌شان در مسجد هدایت، کتاب خاطرات سفر مکه را به نام «به سوی خدا می‌رویم» اهدا فرمودند. من در تمام جلسات تبلیغی در خدمت ایشان بودم.

در مسجد هدایت سخنرانی و وعظ بر قرار بود یا تفسیر هم می‌گفتند؟

تفسیر قرآن هم می‌گفتند. در یکی از جلسات که بزرگان از سراسر کشور حضور داشتند، بنده در سخنرانی، مبارزات توحیدی را

معنوی، مسائل مادی را بیشتر مطرح می‌کند. بیشتر جوانان می‌آمدند. یکی از آنها آقای مصحف، داماد علامه جعفری بود که اول انقلاب هم استاندار مازندران شد. دیگری آقای مهندس علوی بود که مدیر کل آب و فاضلاب اصفهان شد.

آیا در این جلسات پرسش و پاسخ هم مطرح بود؟ بله، بعد از جلسه پاسخ سئوالات را می‌دادند. مخصوصاً دانشجویها خیلی می‌آمدند و سئوالات زیاد داشتند. اساساً آقای طالقانی با قشر دانشگاهی ارتباط صمیمانه‌ای برقرار کرده بود.

یک بار شیخ الازهر مصر که به ایران آمده بود، آقای طالقانی امر کردند و من سه چهار روز همراه او بودم و به رامسر و جاهای دیگر رفتم. قرار بود جمال عبدالناصر بیاید ایران و این هیئت را قبلاً فرستاده بود. من در کاخ رامسر یک سخنرانی و در آنجا حدیثی از پیامبر(ص) به نقل از «وسائل الشیعه» شیخ محمد بن حسن حرعاملی از علمای شیعه را نقل کردم که پیامبر(ص) در آن

بیماری آخر عمرشان در منزل ام سلمه فرمودند که، «یهود و نصارا باید به زودی از جزیره العرب بیرون بروند.» و بلافاصله اشاره به مصر می‌کنند و می‌فرمایند، «به زودی مصری‌ها بر آنها غلبه می‌کنند و اینان یاران و همراهانی در راه خدا هستند.» من که به این حدیث به مصر اشاره کردم، شیخ الازهر خیلی خوشش آمد و گفت، «این را یادداشت کنید و به من بدهید.» من به آقایان گفتم از «وسائل الشیعه» یکی یک دوره به آقایان هیئت بدهند که سوغات ببرند. همین، تنویق و ترغیبی شد برای جوانان مصری که در مجاهدتشان جدی تر باشند.

هنگامی که به منزل آیت‌الله طالقانی می‌رفتید، برای شرکت در جلسات خصوصی و بحث‌ها بود یا برای دیدار؟ عمدتاً برای دیدار می‌رفتم، ولی در همان جا هم ایشان ما را راهنمایی و نکاتی را که برایشان مهم بود، روشن می‌کردند. مخصوصاً در ارتباط با پاسخ دادن به شبهاتی که کمونیست‌ها ایجاد و مطرح می‌کردند، بیشتر در این جلسات خصوصی و در منزلشان پاسخ می‌گفتم و ایشان می‌فرمودند که در دان پاسخ مستدل و قاطع به آنها پیششاران خراجی را باید نگذاشت.»

این مقالات طرفدار زیادی هم داشتند. بعضی از آقایان انتقاد می‌کردند که، «چرا در مجلات مقاله می‌نویسید؟» اما ایشان تشویق می‌کردند و می‌گفتند بنویس. مخصوصاً می‌گفتند، «در مقابل این مسئله‌ای که چینی‌ها طرح می‌کنند که ارتش باید منحل شود و از بین برود، تو بنویس که ما در آینده به ارتش نیاز داریم و بدنه ارتش از بچه‌های همین ملت تشکیل شده و آن چیزی که باید از بین برود شاکله ارتش نیست، بلکه عده‌ای از فرماندهان و نیز منششاران خراجی را باید کنار گذاشت.»

از سخنرانی‌های ایشان در مسجد جامع نارمک خاطره‌ای دارید؟ بله، از جلسات پر فیض ایشان در مسجد جامع نارمک، خاطرات شیرینی دارم. آیت‌الله سید محمدتقی واحدی، برادر شهیدان سیدعبدالحسین و سیدمحمد واحدی و پدر آقای سیدجواد واحدی که از مبارزان زمان است و مجلداتی از کتاب گرانبهای «الغدیر» را ترجمه کرده، امام مسجد جامع نارمک بود. آیت‌الله طالقانی به مناسبت‌های دینی، در این مسجد سخنرانی‌های مؤثری را ایراد می‌کردند که مورد استقبال شدید مردم محل واقع می‌شد. موضوع این سخنرانی‌ها بیشتر وظایف اجتماعی مسلمین و هشدار درباره مفاسد اجتماعی بود. یادم هست به قدری این موضوع مفاسد اجتماعی عمده بود که من در مشهد در خدمت آیت‌الله کاشانی بودم و عده‌ای از دانشمندان آلمان که تازه مسلمان شده بودند، برای ایشان نامه نوشته بودند که ما

می‌خواهیم بیائیم و کشور اسلامی ایران را ببینیم. صحبت بر سر این بود که آنها را در کجا اسکان بدهند. آن روزها که مثل امروز هتل و مسافرخانه آبرومندی نبود، یکی می‌گفت خانه شخصی برایشان اجاره کنیم، یکی می‌گفت آنها را ببریم باغ ملک، یکی می‌گفت ببریم موزه حضرت. ایشان برگشت و به من گفت، «بی‌سواد! تو هم یک چیزی بگو.» گفتم، «آقا! این همه آدم باسواد حرف زدند، شما قبول نکردید. از من بی‌سواد قبول می‌کنید؟» عرض کردم، «آقا! این بندگان خدا مسلمان شده‌اند و فکر می‌کنند اینجا خبری است. تلگراف بنزید به آنها و بگویند برای حفظ مسلمانی و اسلام خودتان، از آمدن به ایران خودداری کنید.» پرسیدند، «چرا این حرف را می‌زنی؟» گفتم، «آنها اسلام



۱۳۳۱. مسافرت شهید نواب صفوی و یارانش به مشهد مقدس کربلایی کاظم سادوقی نفر اول ششمین از راست.

می‌گفتند، «اگر تونمی آئی ما خودمان می‌رویم.» حتی در مورد دکتر عبدالطیف السعدانی مراکشی هم همین‌طور بود. من در دانشگاه تهران با او آشنا شدم که داشت دوره دکترای فارسی را می‌گذراند و به شدت به شیعه‌ها بدبین بود. هر چه ما می‌گفتیم، «شما مهمان هستید و ما میزبانیم. جاهای دیدنی فراوان توی کشور داریم بیا تو را ببریم نشان بدهیم، این قدر خودت را توی دانشگاه حبس نکن»، «اعتنایی نمی‌کرد. بالاخره وقتی سماجت کردیم، معلوم شد شخصی به اسم دکتر مصباح در مراکش در ارتباط با ایشان بوده، چون دکتر عبدالطیف در آن موقع فوق لیسانس ادبیات فارسی می‌خواند و بعد برای دکتر آمد ایران. این دکتر مصباح خود و خانواده‌اش بهائی بودند و به این می‌گفته شما که بروی ایران، شاه و خاندانش و همه مردم، بهائی هستند و بی خود می‌گویند که مسلمان و شیعه‌اند. می‌گفت وقتی آدم اینجا مسجدی دیدم که به همه دیوارهایش با خط خوش آیات قرآن نوشته بودند و دکترها و مهندس‌ها هم می‌آمدند نماز می‌خواندند. دیدم اینها ربطی به بهائیت ندارد.

فهمیدم که دکتر مصباح در مراکش خیلی‌ها را گول زده مشکل اصلی او این بود که می‌گفت شیعه‌ها غلو می‌کنند و به ائمه، شأن خدائی می‌دهند و از این جور حرف‌ها. گفتم، «آقای سعدانی! ما همان قدر که به خوارج لعنت می‌کنیم، به کسانی هم که غلو می‌کنند، لعنت می‌کنیم و آنها را خارج از دایره اسلام می‌دانیم.» خلاصه خیلی صحبت کردیم و کم‌کم نظرش درباره شیعه عوض شد. شب ۱۳ ماه رجب بود و در امیریه تهران مجلس جشنی برگزار شده بود. دکتر سعدانی را نزد آیت‌الله طالقانی بردم و آنها را به هم معرفی کردم. آیت‌الله طالقانی و دکتر سعدانی از دیدار با یکدیگر بسیار خوشحال شدند و از آن به بعد، همیشه دکتر سعدانی از من می‌خواست که او را به جلسات آیت‌الله طالقانی ببرم. یاد هست که در یکی از این جلسات عکسی هم با آیت‌الله طالقانی و مرحوم علی حجتی کرمانی رحمه‌الله علیه به یادگار برداشتم. آیت‌الله طالقانی به من فرمودند که دکتر سعدانی را به زیارت علامه امینی هم ببرم که در تهران، در نزدیکی میدان شاپور (وحدت اسلامی) تشریف داشتند. علامه امینی چند پرسش از دکتر سعدانی کردند و به اشاره معظم‌له، چند جلد کتاب الغدیر عربی و فارسی را که داشتم به ایشان هدیه کردم. چند سال قبل تلویزیون عکس و شرحی از دکتر سعدانی نشان می‌داد و همسر ایشان که اهل تهران بود، می‌گفت مرحوم دکتر، کتاب «تطور الشیع فی المغرب» را نوشته که دانستم دکتر مرحوم شده و توصیه کامل مطرح بود. قرار شد آقایان بستگان خود «طرفین رابطه را قطع نکنند که ما به تلاش‌های دکتر سعدانی در کشورهای مغرب عربی امیدواریم.» و همین‌طور هم بود. با توجه به تسلط شما بر شناخت شخصیت‌های تاریخی و مذهبی، آیت‌الله طالقانی را بیشتر شبیه چه کسی می‌بینید؟ از نظر شوخ‌طبعی و شجاعت و حسن نیت و درایت شبیه آیت‌الله مدرس بود. مرحوم مدرس یک بار در مجلس گفته بود، «ما در مجلس فقط یک مسلمان دازیم، آن هم کبخسرو زرتشتی است!» آیت‌الله طالقانی هم‌گاهی از این مطایبه‌ها و مزاح‌ها داشتند و بسیار شبیه مرحوم مدرس بودند.



حوزه نائل به درجه اجتهاد و دکتر از انگلستان و نویسنده مشهور، مسعود ریاضی رئیس آموزش و پرورش کنگاور کرمانشاه و مهندس بازگان غالباً در این جلسات حضور داشتند و مورد توجه و احترام خاص آقای طالقانی بودند.

چند روزی هم جلسات محرمانه‌ای در یکی از باغ‌های بزرگ در جاده چالوس تشکیل می‌شد و هنگام نماز، حضور و غیاب یا معرفی خود افراد شروع می‌شد که بیگانه، حضور ناخوانده نداشته باشد. شب‌ها هم نماز را روی تاج سدر کرج و به امامت آیت‌الله طالقانی برگزار می‌کردیم. دعوت به بازدید از تأسیسات سدر کرج، توسط آقای مهندس عرب‌زاده، از شاگردان مهندس بازگان به عمل آمد. اولین بار غروب بود که از آنجا بازدید کردیم و به قدری خوش منظره و با صفا بود که تصمیم گرفتیم نمازهای مغرب و عشا را همان جا بخوانیم.

در یکی از این جلسات، راجع به حجاب بحث شد. شهید مطهری تازه کتاب حجاب را مطرح کرده بودند و بحث گرایش تدریجی به سوی حجاب کامل مطرح بود. قرار شد آقایان بستگان خود را به پوشیدن روسری و مانتو مناسب و جوراب ضخیم سفارش کنند. مهندس بازگان گفت، «آقایان! مواظب باشید. ما می‌خواهیم بی حجاب‌ها مانتو بپوشند که پلی باشد به سوی حجاب کامل. طوری عمل نکنید که چادرپوش‌ها را ماترپوش کنید.»

از سلوک ایشان در مقابل مخالفان و طیف‌های گوناگون اجتماعی چه تحلیلی دارید؟

نمونه بارزش غائله کردستان بود که واقعا با همت ایشان سروسامان گرفت. یاد هست اولین نماز جمعه‌ای که به امامت ایشان برگزار شد تا چندین و چند خیابان آن طرف‌تر از دانشگاه تهران، همه‌جا پر بود. حتی مردم در بلوار کشاورز و تا جلوی وزارت کشاورزی آمده بودند. مردم علاقه صمیمانه و عمیقی به ایشان داشتند. گاهی افراد نزد ایشان می‌آمدند و با لحن تند و عصبانی بحث می‌کردند، ولی ایشان با کمال آرامش و خونسردی جوابشان را می‌دادند. حتی یاد هست آقای مهدی قائمی که در این وادی‌ها نبودند. به اشاره مرحوم طالقانی کتاب‌های انگلیسی درباره توحید را ترجمه کردند و به شدت به مسائل دینی علاقمند شدند. خیلی‌ها را ما می‌بردیم به مسجد هدایت و بعد می‌دیدیم چنان مجذوب شخصیت آقای طالقانی شده‌اند که در هفته‌های بعد، خودشان داوطلبانه می‌رفتند و به من



**به خاطر صبر و تحمل و اخلاق خوششان با همه مدارا می‌کردند. اهل صلح و آشتی بودند. کسی را به سادگی طرد نمی‌کردند. عمیقاً مردم را دوست داشتند. عمیقاً غمخوار مردم بودند. اخلاصشان کم نظیر بود. هرکاری می‌کردند خالص برای خدا بود. کمترین شائبه دنیاطلبی در آن راه نداشت. همه را به چشم فرزندان خود نگاه می‌کردند.**

را توی کتاب‌ها دیده‌اند. ببینید اینجا و عملاً ببینند، از مسلمانانشان پشیمان می‌شوند.» من از اروپا که برگشتم گفتم، «اینها اگر بعضی از منکرات را نداشته باشند، در بسیاری از جنبه‌های اجتماعیشان از ما خیلی مسلمان‌ترند.» آیت‌الله طالقانی به طبیعت علاقه زیادی داشتند. شما در این

مورد خاطراتی را به یاد می‌آورید.

بله. هر سال مسئولان انجمن‌ها و هیأت مذهبی سراسر کشور در تهران جمع می‌شدند و توسط آیت‌الله طالقانی برای مدت سه سال برایشان برنامه‌ریزی می‌شد. بعد از نماز عید فطر هم همیشه، گردش‌هایی برنامه‌ریزی می‌شدند. یاد هست یکی از جلسات هیأت در کرج برگزار شد، در منزل آقای حاج احمد قمی‌زاده و برادرش حاج محمد علی قمی‌زاده که منزل نزدیک پمپ بنزین ورودی کرج و نزدیک مسجد جامع بود. مرحوم علامه طباطبائی رحمه‌الله علیه هم چند روزی آنجا بودند و بعد فرمودند که، «من خسته شده‌ام. اگر اجازه بفرمائید به قم بروم.» یک بار هم آقای مهندس مهدوی رئیس دانشکده کشاورزی کرج دعوت کردند که از موزه دانشکده و سرم‌سازی حصارک بازدید کنیم. آقای سیدهای خسروشاهی، شهید رجائی، دکتر محمد ناصری خراسانی، سید لطیف سجاد آل‌علی، دکتر عطاء‌الله شهاب‌پور، مدیر سالنامه و ماهنامه نوردانش، محمدصادق ایرجی نویسنده و حقوق‌دان، ذوقی طالقانی، علی محمد ارداهالی مدیر انتشارات محمدی، دکتر حسین خراسانی فرزند علامه حاج شیخ مهدوی واعظ از اساتید ممتاز دانشگاه و فارغ‌التحصیل



این کار جلوگیری کردند و دستور دادند تابلوی بنویسند و بر سر در مسجد نصب کنند و با سینما کاری نداشته باشند روی تابلو نوشته شده بود:

متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی آن، گروهی این پسندند مدتی گذشت، صاحب سینما خدمت ایشان رسیده و استدعا کرده بود که آقا دستور بدهند فیلم هائی که مفسد اخلاقی است، نمایش ندهند و در شب های عمل خواهند کرد. قرار شد عزاداری هم اعلام کنند که سینما تعطیل شود و آنها به دستور ایشان عمل خواهند کرد. قرار شد رفت و آمد به مسجد از

در خیابان استانبول انجام شود و قضایا به صورت مسالمت آمیز حل شد.

از عنایت خاص مرحوم طالقانی نسبت به مسائل جهان اسلام چه خاطراتی دارید؟

یادم هست که همیشه برای کمک به مسلمانان انقلابی جهان برنامه هایی در میان بود، از جمله جمعیت امداد الجزایر به عضویت و مدیریت آیت الله طالقانی، آیت الله حاج میرزا خلیل کمراهی، دکتر شیخ، معاون دانشگاه تهران و علی اکبر تشید، مدیر مجله تاریخ اسلام تشکیل شد. اعلامیه ها و فتاوی علمای دعوتنامه ها به امضای اینجانب و به عنوان مدیر دفتر جمعیت منتشر می شدند. کمک های مالی به وسیله آقای علی اکبر تشید به آقای دکتر عبدالرحمن العقون، سفیر الجزایر در اردن تحویل داده می شد. آقای دکتر مسعود آیت شعلال هم در ایام محرم به تهران آمده بود و در مسجد هدایت و دیگر اماکن مذهبی شرکت و سخنرانی می کرد. به اشاره آیت الله طالقانی، من بیشتر همراه ایشان بودم؛ مخصوصاً در مصاحبه هایی که با روزنامه اطلاعات و جراید دیگر داشت. در یکی از جلسات، از ایرانیان شیعه و دولت و ملت تشکر کرد. من به عربی به او گفتم، «درباره حمایت از الجزایر، اعتقاد دولت و ملت جدایت، این همه ابراز احساسات که نسبت به مردم و مسلمانان انقلابی الجزایر ابراز می شود کاملاً جنبه ملی و مذهبی دارند نه دولتی.»، که مأمورین متوجه و نسبت به من بدبین شدند. همچنین آیت الله طالقانی در مؤتمرات اسلامی کراچی، قدس، قاهره شرکت کردند و مصاحبه هایی با جراید آنجا انجام دادند و گفتگوهای مهیجی با سران کشورهای اسلامی به عمل آوردند.

مناسبت های مختلف مانند جنگ شش روزه، مرگ جمال عبدالناصر، واقعه سپتامبر سیاه در اردن جلساتی تشکیل می دادند و در سخنرانی خود حقایق را برملا می کردند. آیت الله طالقانی از هر فرصتی برای حصول مقاصد عالییه اسلامی استفاده می کردند. کمونیست ها در رادیوهای فارسی و عربی به جنگ های اسلامی حمله و اسلام را دین زور و شمشیر معرفی می کردند. با اشاره ایشان دوستان ما در نوشته ها و خطابه ها به رد این شایعات می پرداختند. خود من در سال ۱۳۳۸ در ماهنامه معتبر ارتش که در سطح بالای فنی و در تیراژ خوب منتشر می شد، مقالاتی در اثبات جنبه های دفاعی و ارزشی نبردها و غزوات اسلامی می نوشتم که خیلی مورد توجه قرار گرفته بود. از روزهای اوپسین فدائیان اسلام و ارتباط آنها با آیت الله

**طالقانی چه خاطره ای دارید؟**

مسافرت شهید نواب صفوی به طالقان به گلبرگ زادگاه آیت الله طالقانی موجب شده بود که مردم مسلمان طالقان حتی موقعی که دیدار فداییان اسلام خالی از خطر نبود، مرتباً رفت و آمدی داشتند و شهید نواب صفوی با آنان برخورد ویژه ای داشتند. در آخرین روزهای دستگیری فداییان اسلام که دوبار در مدرسه شیخ عبدالحسین و میدان مولوی از جنگ مأمورین فرار کرده بودم، برای کسب تکلیف و مشورت به منزل آیت الله طالقانی رفتم و خواب و گفتگویی که در عالم خواب با فرعون داشتم برایشان نقل کردم و گفتم، «قبل از این با حضرت نواب صفوی خداحافظی کرده بودم که به مشهد بروم، ولی ایشان خبر دادند که ما قبل از شما در بهشت خدمت امام رضا می رسمیم. از این بیان ناراحت و از رفتن مشهد منصرف شدم، ولی دوباره مأمورین به سراغم آمدند و من با شکر خاصی از دست آنها فرار کردم. اکنون که فداییان اسلام پنهان شده اند، وظیفه چیست؟» ایشان فرمودند، «صلاح نیست در تهران بمانی، به جایی برو که خیلی شناخته شده نباشی»، من به سمت مازندران و حدود کبابسر و اطراف ساری رفتم و تا شهادت فداییان اسلام، روزها به جنگل می رفتم و شب ها در روستاها به تبلیغ می پرداختم. بعدها آقای محمد مهدی عبدخدایی فرمودند، «موقعی که خواب دیدن فرعون را نقل می کردی، ما در اتاق مجاور گوش می کردیم». آیا شما در دیدار آخرتان با مرحوم طالقانی، در ایشان آثار خستگی و بیماری مشاهده کردید؟

خیر. واقعاً همیشه خیلی انرژی و حوصله داشتند. هرکسی پیش ایشان می آمد، دست خالی بر نمی گشت و ایشان هیچ سؤال و درخواستی را بی پاسخ نمی گذاشتند. شنیدن خبر رحلتشان واقعاً برای من عجیب بود. ایشان فقط یک کمی خسته به نظر می رسیدند. از خبر رحلت ایشان به شدت ناراحت شدم که به این زودی از دست رفتند. همیشه سعی داشتند همه گروه ها را به هم نزدیک کنند و اختلافات را از میان بردارند. مرحوم شهید بهشتی هم تا وقتی که زنده بود چنین نقشی داشت و همین اخلاقی را از ایشان گرفته بود و می گفت که باید با جوان ها مدارا و آنها را هدایت کرد.

نزدیک به ۳۰ سال از رحلت آیت الله طالقانی می گذرد حضور ایشان در ذهنیت و زندگی شما چه جایگاهی دارد؟

والله من هنوز احساس می کنم هستند و رفتنشان را باور



نمی کنم. درست مثل راهپیمایی تاسوعا که سیل جمعیت آن قدر زیاد بود یک ساختمان چهار طبقه، از شنیدن غریب صدای مردم تکان می خورد. در آن روز، مردم خودشان انتظامات را برقرار می کردند و در مسیر به راهپیمایان شربت می دادند و روی آنها آب می پاشیدند، چون هوا خیلی گرم بود. روز عجیب و حیرت انگیزی بود و مردم فقط به دلیل اعتماد و عشق عمیقی که به ایشان داشتند، خطر حمله رژیم در آن شرایط را به جان خریدند و آن حماسه بزرگ را آفریدند. خدایش بیامرزاد که بزرگمردی از سلاله نیکان بود. ■



**جنب مسجد هدایت کوچه بن بست بود که در انتهای آن سینمایی احداث شده بود. در ورودی مسجد هم کنار در سینما بود عده ای از نمازگزاران درصدد جلوگیری از فعالیت سینما بودند آیت الله طالقانی که در همه جا دوراندیشی خاصی داشتند، از این کار جلوگیری کردند و دستور دادند تابلوی سینما کاری نداشته باشند روی تابلو نوشته شده بود:**

**متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی آن، گروهی این پسندند**

است، مطایبه آمیز هم هست. آقای آیت اللهی، داماد آیت الله کمراهی، در روزی که شهید باهنر و شهید رجایی را ترور کردند، موقعی که رفته بود خرید کند، ترور شد. یادم هست قبل از پیروزی انقلاب اسلامی قرار بود آقای طالقانی در بیمارستان جرجانی (بوعلی حالا) سخنرانی کنند. افسرها آنجا بودند که برای مردم خط و نشان می کشیدند. رفتم گفتم، «اینها که نمی خواهند توی خیابان بیایند، چه کارشان دارید؟» جمعیت عجیبی هم جمع شده بود. ناگهان شهید آیت اللهی آمد و مردم به حساب اینکه آیت الله طالقانی است، ایشان را گرفتند روی دوششان و صل علی محمد، طالقانی خوش آمد، بردند روی پشت بام که سخنرانی کند. بنده خدا هر چه می گفت من طالقانی نیستم، به گوش کسی نمی رفت. بالاخره یک نفر از وسط جمعیت فریاد زد، «ایشان آقای طالقانی نیست.» یادم هست که بنده خدا را همان جا روی پشت بام رها کردند و آمدند! به نظر شما چرا همه گروه ها و حتی ساواکی ها، به رغم دشمنی با ایشان، بسیار احترامشان می کردند؟

به خاطر صبر و تحمل و اخلاق خوبشان با همه مدارا می کردند. اهل صلح و آشتی بودند. کسی را به سادگی طرد نمی کردند. عمیقاً مردم را دوست داشتند. عمیقاً غمخوار مردم بودند. اخلاصشان کم نظیر بود. هرکاری می کردند خالص برای خدا بود کمترین شایه دنیاطلبی در آن راه نداشت. همه را به چشم فرزندان خود نگاه می کردند. همه می دانستند که ایشان دنبال اسم و رسم نیست و پست و مقام نیست. اخلاصشان نزد همه مشهود بود از برخوردهای این گونه ایشان خاطره ای یادم آمد. جنب مسجد هدایت کوچه بن بست بود که در انتهای آن سینمایی احداث شده بود. در ورودی مسجد هم کنار در سینما بود عده ای از نمازگزاران درصدد جلوگیری از فعالیت سینما بودند آیت الله طالقانی که در همه جا دوراندیشی خاصی داشتند، از